

میرچا الیاده • ترجمه آرمان صالحی

هزارتوی آزمون‌های دشوار

زندگی و اندیشه‌های میرچا الیاده
در گفتگو با کلود هانری روکه



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

خاستگاه‌ها و معانی آن‌ها

اسم و اصالت

میرچیا الیاده. اسم زیبایی است

به چه دلیل این حرف را می‌زنید؟ الیاده: هلیوس^۱ و میرچا. میر. واژه‌ای با ریشهٔ اسلاوی و به معنای صلح است...

... و جهان؟

جهان هم همین‌طور است؛ یا بهتر است بگوییم کیهان.

ابتدا چندان به معنای اسم و فامیل شما فکر نمی‌کردم بلکه بیشتر تر آوای آهنگین آن در نظرم بود.

اسم الیاده اصالتاً ریشهٔ یونانی دارد و به احتمال زیاد از کلمهٔ هلیوس مشتق شده است. پیش‌ترها آن را به صورت هلیاده^۲ می‌نوشتند. می‌دانید هلیوس و هلاده^۳ نوعی بازی با کلمات و جناس‌اند؛ «خورشید» و «یونان». البته باید بگوییم

1. helios

2. Heliade

3. Hellade

که ییاده نام واقعی پدر من نبود. پدر بزرگ من یرمیا^۱ نامیده می‌شد. اما در رومانی، وقتی که کسی تن به تنبلی و کاهلی می‌دهد یا در انجام کارها کند و مردد عمل می‌کند مردم این ضرب‌المثل را می‌گویند: «اوه، تو مثل یرمیا هستی که نمی‌توانست ارا به‌اش را بکشد.» وقتی پدرم به مدرسه می‌رفت مدام او را با این ضرب‌المثل آزار می‌دادند. بنابراین او از همان سال‌های نوجوانی تصمیم گرفت وقتی به سن قانونی رسید اسمش را عوض کند و در نهایت ییاده را انتخاب کرد که نام یکی از مشهورترین نویسندگان قرن نوزدهم یعنی ییاده رادولسکو^۲ بود. به‌هرحال، او اسم ییاده را برگزید و من از این بابت قدردان او هستم زیرا این نام را به یرمیا ترجیح می‌دهم. من اسم خودم را دوست دارم.

کسانی که یادداشت‌های روزانه شما را خوانده‌اند، اکنون می‌دانند که شما چه انسانی هستید و با اکثر رویدادهای مهم و متنوع زندگی شما آشنا هستند. اما این یادداشت‌ها چیزی درباره زندگی شما از چهل سالگی به بعد، یعنی زمانی که در پاریس ساکن شدید نمی‌گویند. پیش از آن شما در رومانی، هندوستان، لندن و لیسبون بودید. در رومانی شما را یک نویسنده و شرق‌شناس مشهور می‌شناختند. در یادداشت‌های روزانه اشاراتی به این مسائل وجود دارد با وجود این، درباره زندگی شما پیش از اقامت در پاریس، به‌ویژه دوران کودکی‌تان چندان نمی‌دانیم.

خوب من در مارس ۱۹۰۷ به دنیا آمدم که در رومانی سال و ماه به شدت شومی است، زیرا در این ماه قیام دهقانان در همه ایالات کشور آغاز شد. در دبیرستان همیشه به من می‌گفتند: «تو همان ماهی به دنیا آمدی که شورش دهقان‌ها شروع شد.» پدر من مانند برادرش در ارتش خدمت می‌کرد. او یک سروان بود. در بخارست به مدرسه ابتدایی رفتم. دبستانی در خیابان مانتولیسا،^۳

1. Jeremiah

2. Eliade Radulescu

3. Mantuleasa

آن مدرسه را در کتاب خیابان مانتولیس (پیرمرد و دیوان سالاران)^۱ به خوبی توصیف کرده‌ام. سپس به دبیرستان اسپروهارت^۲ رفتم که دبیرستان بسیار خوبی بود. دبیرستان مادر واقع همان معادل رومانیایی مدرسه ژول فری^۳ است.

پدر شما یک افسر ارتش بود... لطفاً بیش‌تر درباره‌ی خانواده تان صحبت کنید؟
من خودم را یک دورگه می‌دانم. پدرم اهل مولداوی است و مادرم از اهالی اولتینیا.^۴ در فرهنگ رومانی، مولداوی نماد احساساتی بودن، مالیخولیا، علاقه به فلسفه و شعر و انفعال در برابر زندگی است. با وجود این، به نظر من مولداویایی‌ها نه مجذوب برنامه‌های نظری سیاسی و انقلابی هستند و نه به سیاست علاقه دارند. من این ویژگی مولداویایی را از پدر بزرگم به ارث برده‌ام که یک دهقان بود. افتخار می‌کنم که بگویم من سومین نسل از خانواده‌ای هستم که پابرهنگی را رها و کفش به پا کرد، زیرا پدر بزرگم معمولاً برهنه پا بود یا اوپینچی^۵ چیزی شبیه به صندل‌های امروزی، می‌پوشید. زمستان‌ها یک جفت چکمه بسیار بزرگ می‌پوشیدم. این عبارت در رومانی بسیار رایج است: «نسل دوم، سوم یا چهارم کفش به پا.» من نسل سوم کفش به پا بودم. به هر حال میراث مولداویایی من ریشه‌گرایش من به مالیخولیا، شعر، متافیزیک — یا به بیان دیگر، گرایش من به «شب» را شکل داده است. در مقابل، خانواده مادری من از اهالی اولتینیا بودند. ایالتی در غرب کشور و هم‌مرز با یوگسلاوی. اهالی آن‌جا، آدم‌های بلندپرواز و پرجنب‌وجوشی هستند و اسب‌ها را عاشقانه دوست دارند — و نه تنها کشاورزی می‌کنند بلکه، هایدوک، یعنی بازرگان‌اند: و در کار فروش اسب هستند — گاه حتی اسب می‌زدند! این قوم سرزنده‌ترین، پرنرزی‌ترین و یا حتی ممکن است بگویید وحشی‌ترین قوم در میان اقوام رومانیایی هستند و به طور

1. (*Strada Mantuleasa*) (*Old man and the Bureaucrats*)

2. Spiru Haret

۳. Lycee Jules ferry، دبیرستان و کالجی مشهور در پاریس.

4. Oltenia

5. opinci

کامل با اهالی مولداوی تضاد دارند. پدر و مادر من در بخارست با هم آشنا شدند. وقتی که از گذشتهٔ خانوادگی خود آگاه شدم، از این پس زمینه احساس رضایت و خشنودی کردم. من هم مانند همهٔ نوجوان‌ها دچار ناامیدی، مالیخولیا حتی افسردگی شدید بودم که البته میراث نیمهٔ مولداویایی من بود. باین حال، در وجود خودم یک نوع انرژی و زنده‌دلی عجیبی احساس می‌کردم. همیشه به خودم می‌گفتم که این روحیه میراث مادر و خانوادهٔ اوست. من به هر دو آن‌ها مدیون هستم. در سیزده سالگی به گروه پیشاهنگی پیوستم، و در نتیجه اجازه داشتم تعطیلات را در کوهستان کارپاتیا بگذرانم، یا در رودخانهٔ دانوب یا دلتایی که به دریای سیاه می‌رسید قایق سواری کنم. خانواده‌ام به‌ویژه مادرم به من اجازه می‌داد هر کاری که دوست دارم انجام دهم. وقتی بیست و یک ساله بودم به او گفتم: می‌خواهم به هندوستان بروم. از نظر اجتماعی ما به طبقهٔ خرده بورژواها تعلق داشتیم یا همان طبقهٔ متوسط رو به پایین. با وجود این پدر و مادرم با تصمیم من هیچ مخالفتی نکردند. سال ۱۹۲۸ بود و حتی برجسته‌ترین پژوهشگران غربی زبان سنسکریت هم از تمدن هندوستان اطلاعات دست اول چندانی نداشتند. فکر می‌کنم لوئی رنو^۱ سی و پنج ساله بود که برای اولین بار به هندوستان رفت. من در بیست سالگی به آن جا رفتم. خانوادهٔ من به من اجازه می‌داد آزادانه هر کاری که دوست دارم انجام دهم، به همین دلیل به ایتالیا رفتم، هر کتابی که خواستم مطالعه کردم. عبری و پارسی آموختم. من واقعاً آزاد بودم.

شما می‌گویید که خانوادهٔ شما به طبقهٔ خرده بورژوا تعلق داشت، با وجود این به نظر می‌رسد آن‌ها به مسائل فرهنگی به‌ویژه مسائل نظری علاقه‌مند بودند. آیا بهتر نیست بگوییم آن‌ها به «طبقهٔ فرهنگی» تعلق داشتند؟

بله. می‌دانید آن‌ها ادعا نمی‌کردند که سطح فرهنگی بالایی دارند، اما هرگز

1. Louis Renou